



داشته‌است و هنوز هم روز و شبش صدها می‌خواند. ماسه خواهر و یک ناز نازیه» را می‌خواند و به جای از این موضوع کیف می‌کردم. خواندن ما اهمیت می‌داد. دیگر کتاب‌های کتابخانه نداشتیم که به کتابخانه نه‌کنند. آن قدر التماس خواند ما من به زندگی

ش از تاریکی چیره ای به گفته خودش، هزار و یک شب».

خواست بیتی، ست این

رفتم بهم تا با بچه‌ها بازی کنم

در دوره دانشجویی، حسابی فعال است و این فعالیت را استادان دانشگاه تقویت می‌کنند. مقاله می‌نویسد، نشریه راه می‌اندازد و... تا اینکه زلزله بهم روی می‌دهد و دانشگاه، اورا برای رفتن به بیم، به هلال احمر معرفی می‌کند: «ترم آخر دوره کارشناسی بودم. نتایج ارشد آمده بود و پذیرفته شده بودم. هلال احمر از دانشجویان دوره ارشد داوطلب می‌خواست اما دانشگاه، من را هم معرفی کرده بود. خاطرم هست در جلسه معارفه دانشجویانی که بنا بود به بیم بروند، از من پرسیدند می‌خواهی در چه زمینه‌ای در بیم پژوهش کنی؟ ترس یا افسردگی؟ گفتم ترس شرایط، ترس و افسردگی طبیعی است. من برای تست گرفتن از بچه‌ها به بیم نمی‌روم. می‌روم تا با بچه‌ها بازی کنم.»

وقتی از بیم و بچه‌هایی که در آنجا با آن‌ها شناسایی شد، حرف می‌زند، لحن صدایش را غم‌فرمی گیرد و آرام‌تر حرف می‌زند: «وقتی وارد شهر شدیم، خیلی تحت تاثیر قرار گرفته بودیم. همه خانه‌ها خراب شده بود و مردم در چادر زندگی می‌کردند. بعضی بچه‌ها تنها بازمانده یک خانواده بودند. ما ۱۱ روز در بیم ماندیم.»

می‌پرسم کارت در بیم چه بود؟ می‌خندد و می‌گوید: «با بچه‌ها بازی می‌کردم. وقتی از بچه‌هایی که بیرون چادر بودند، می‌خواستیم جمع شوند و باهم بازی کنیم، مادر و پدر هایشان جوهری نگاه می‌کردند که می‌فهمیدم منظورشان این است که دلم خوش است و انگار نه‌انگار که آن‌ها عذر دارند و زلزله شده با بچه‌ها بازی‌های جمعی مانند عمو زنجیر یا فراتجام می‌دادم. سعی می‌کردم بچه‌ها با دوفر یا در بازی، خودشان را تخلیه کنند.»

بازی روی کودکان آن قدر موثر واقع می‌شود که خانواده‌ها آرام‌آرام متقاعد می‌شوند که بازی برای بچه‌هایشان لازم است: «مادری آمد و گفت پسرم بعد از زلزله، شب‌ادراری پیدا کرده است ولی از وقتی بازی می‌کند، دیگر این مشکل را ندارد. دیگری گفت دخترم بعد از زلزله اصلاً نخندیده بود اما امروز وقتی با شما بازی می‌کرد، خندید. ما چرا این بود که بچه‌ها فراموش شدنشان زلزله بودند. همه در سوگ عزیزانشان به سر می‌بردند و کسی به بچه‌ها از نظر روانی توجه نمی‌کرد و در واقع آن‌ها مجالی برای سوگواری نداشتند.»

با پسر هافوتبال بازی می‌کردم

بازی گروهی، هیجان ایجاد می‌کرد و همین باعث می‌شد بچه‌ها اتفاقات را فراموش کنند: «با پسر هافوتبال بازی می‌کردم. در همان چند روز اول، حسابی با بچه‌های بیم آشنا شده بودم. به بچه‌ها فرصت می‌دادم از زلزله حرف بزنند و گریه کنند. من فقط گوش می‌دادم و سعی می‌کردم با آن‌ها هم‌دردی کنم. بعد، از آن‌ها خواستم نقاشی بکشند. برایم جالب بود که بچه‌ها در نقاشی، ناملایمات و حتی شایعات را می‌کشیدند؛ مثلاً در بین مردم بیم پیچیده بود که بیم‌زیر آب می‌رود. بچه‌ها در نقاشی، قایق می‌کشیدند تا با آن نجات پیدا کنند. از نقاشی بچه‌هایی به مشکلاتشان می‌بردم و با آن‌ها حرف می‌زد. بعضی هایشان در سوگواری آدم‌بزرگ‌ها شنیده بودند که خدا مهربان نیست، بنابراین با بچه‌ها از مهربانی خدا صحبت می‌کردم تا قبول کنند که در هر اتفاقی، خیری نهفته است.»

شرط شیرین

سلطانی در همان چند روز متوجه تاثیر بازی روی بچه‌ها می‌شود. ارشد را در دانشگاه علامه طباطبائی تهران می‌گذرانند. در همان دوران، معاون آموزش دانشگاه، سلطانی را به یک پرورشگاه دخترانه معرفی می‌کند. پرورشگاه ۲۰ دختر داشت. او تمام دوران ارشدش را به جای خوابگاه در پرورشگاه می‌گذراند: «مدیر پرورشگاه شرط گذاشت که اگر بچه‌های پرورشگاه تورا بپذیرند و بگویند شب‌بمان اینجا، ماندگاری، وگرنه خدانه‌دار. گویا چند مری آمده و با بچه‌ها ارتباط نگرفته بودند. وقتی بیش بچه‌ها رفتم، به آن‌ها گفتم بیایید وسطی بازی کنیم. بعد از مدتی که بازی کردیم، گفتم من باید بروم. شب‌شده‌است و راهم دور است. همه بچه‌ها باهم گفتند نروید و بمانید. این شش‌ده‌یک سال و نیم دوره ارشد را در پرورشگاهی در تهران ماندم. هنوز هم با بعضی دخترهای آنجا ارتباط دارم.»

او بیشتر اوقات با دخترهایی که رده سنی‌شان بین ۵ تا ۱۵ سال بوده، خاله‌بازی می‌کرده است: «وقتی با بچه‌ها خاله‌بازی می‌کردم، متوجه ناراحتی‌ها و حتی استعاده‌هایشان می‌شدم؛ مثلاً دختر می‌بود به نام فاطمه علی‌باری، او همیشه اخبار گوش می‌داد. حالا دانشجوی ارشد حقوق است و در آژانس اجتماعی تهران شاغل است. در آن دوران، خودم را به دست بچه‌ها می‌سپردم و آن‌ها هر بلایی که می‌خواستند، سرم می‌آوردند.»

وقتی قصه معجزه می‌کند

از زمانی که روی پایان نامه ارشدش با موضوع قصه‌درمانی کار می‌کند، متوجه می‌شود که قصه چقدر می‌تواند بر روح و روان کودک موثر باشد: «ایده خودم بود و تا آن وقت روی قصه‌درمانی کار نشده بود. برای موضوع این پایان نامه، ۱۵ دانش‌آموز دوم ابتدایی از کلاس‌های مختلف را مدیر و معلم‌ها معرفی کرده بودند. ویژگی مشترکشان، کم‌بودن اعتماد به نفس بود. آن‌ها هدف تحقیقم بودند. در جلسات اول با آن‌ها بازی‌های گروهی انجام دادم تا باهم دوست شوند. از آن‌ها خواستم در قالب قصه، خودشان را معرفی کنند. یکی نوشته بود هیچ‌کسی من را دوست ندارد؛ چون قدم کوتاه است. برای کار قلقله‌زن» را تعریف کردم. یکی بود یکی نبود، بیرزنی می‌خواست به خانه دخترش برود و چنین‌وچنان. آن کودک با این داستان متوجه می‌شود ریزنقش بودن بیرزنی که در کدو بود، مهم نیست. مهم هوش و ذکاوت اوست که باعث می‌شود از دست حیوانات، جان سالم به‌در ببرد.»

سلطانی معتقد است که قصه در ذات بشر است. قرآن با زبان قصه بیان شده است و باید بیشتر به قصه در زندگی کودکان، بها داده شود.

داستان ۱۵ کودک

سلطانی این‌طور ادامه می‌دهد: «در این کلاس، کودکی دیگر از چهره‌اش راضی نبود و فکر می‌کرد

زشت است. برای او قصه «الاغ خوش‌آواز» را تعریف کردم. الاغی که چون قشنگ نبود، فکر می‌کرد کسی دوستش ندارد. الاغ به سراغ قناری، خروس و... می‌رود و از هر کدامشان می‌پرسد چرا بقیه، دوستشان دارند و به تقلید از آن‌ها تاج می‌گذارد، خودش را زرد می‌کند و باز می‌بیند نظر بقیه فرق نکرد. بالاخره متوجه می‌شود که باید خودش باشد تا بقیه دوستش داشته باشند.»

این ۱۵ کودک آن قدر با سلطانی خومی گیرند که به گفته مدیر و معلمان، مدام سراغ او را می‌گرفتند و زمان جلسه بعدی کلاس را می‌پرسیدند. آن‌ها به سلطانی، معلم قصه می‌گفتند: «بعد از ۱۵ جلسه از آن‌ها خواستم دوباره خودشان را در قالب قصه معرفی کنند. تعریف بچه‌ها از خودشان، تغییر کرده بود. این یعنی معجزه قصه.»

از سال ۸۶ که استاد دانشگاه است، از دانشجویهایش هم همین توقع را دارد. مدام از آن‌ها می‌خواهد مشکلات بچه‌ها را کشف و با قصه درمانی رفعش کنند: «به نظرم دور و نزدیک مستقیم‌ترین راه، باید در قالب قصه به بچه‌ها مفاهیم مهم زندگی را آموخت. به نظرم از وقتی قصه کم‌نگار شده است، بچه‌های ما هم به انسانیت توجه کمتری دارند. وقتی دکتر ما ز پریمی می‌گیرد، یعنی فقط به او گفته شده است درس بخوان. کاش پیش از درس خواندن، مفاهیم انسانی به او آموزش داده می‌شد.»

کودک در نقاشی بدون سانسور حرف می‌زند

او همیشه از دانشجویهایش می‌خواهد به نقاشی بچه‌ها دقت کنند؛ چون معتقد است که کودک در نقاشی، چیزی را سانسور نمی‌کند: «در تحقیقی از بچه‌ها خواستیم که زندگی واقعی و زندگی ایدئالشان را نقاشی بکشند. بعضی نقاشی‌ها واقعاً تکان‌دهنده بود. بچه‌های طلاق یا بچه‌هایی که پدرشان در زندان بوده، هر کدام به نوعی در نقاشی نشان داده بودند که چه مشکلی دارند.»

مادران خلاق

سلطانی معتقد است مادرهای حالا نسبت به مادران قدیم، کمتر مادری را بلدند. او بر این باور است که فضای مجازی مادرها را از کودکانشان گرفته است و زمانی برای فرزندانشان نمی‌گذارند: «خیلی دیدم که کودک گریه می‌کند و پنهان می‌گیرد. این وقت‌ها مادر باید از بچه بخواهد که حس بدش را نقاشی کند. آن وقت با خلاقیت از بین قصه‌هایی که بلد است، داستانی متناسب با مشکل کودکش، طراحی و برایش تعریف کند. با این شیوه بی‌شک کودک، آرام می‌شود.»

ایمان و اخلاقی که در حال فراموشی است

سلطانی بر این باور است که در جامعه ما ایمان و اخلاق در حال فراموشی است: «اگر از حالا شروع کنیم و برای بچه‌ها ایمان داستان‌هایی با مضامین اخلاقی تعریف کنیم، اگر آن‌ها را با کمک داستان به جای نصیحت با مفاهیم اخلاقی آشنا کنیم، نتیجه‌اش را سال‌های آینده خواهیم دید. کودک باید بیاموزد که اول انسان خوبی باشد، بعد مهندس یا دکتر خوب. اگر این مفاهیم را به کودکانمان بیاموزیم، دیگر نمی‌بینیم که دکتر یخیه صورت کودکی را به خاطر بی‌پولی باز کند. تعهد کم‌شده است. کاش داستان ضامن‌آه‌ور را برایشان تعریف کنیم؛ همان آهوئی که صیاد، اسیرش می‌کند و آهو از صیاد می‌خواهد که اجازه دهد به زن و فرزندش سر بزند و برگردد. وقتی آهو به خانه می‌رود، می‌بیند همسرش هم همین شرایط را تجربه کرده است. هر دو آهو بچه‌هایشان را راضی می‌کنند تا به سر قرارشان بروند. بچه‌ها که متوجه ماجرا می‌شوند، پدر و مادر را رها نمی‌کنند و باهم به سراغ صیاد می‌روند. صیاد تحت تاثیر این تعهد قرار می‌گیرد و آن دورا را می‌کند.»

دسته‌بندی قصه‌ها

حالا مدتی است که مریم سلطانی مشغول خواندن داستان‌های کهن است. او به دسته‌بندی قصه‌هایی پرداخت: «داستان‌هایی با مفاهیم انسان‌دوستی، کمک به هم‌نوع، اعتماد به نفس و... را جمع‌آوری و دسته‌بندی می‌کنم. به زودی ۱۵۰ داستان دسته‌بندی شده با مفهوم افزایش اعتماد به نفس، در قالب کتاب منتشر می‌شود.»

لا به لای صحبت‌های سلطانی چندین و چند قصه بود که مجالی برای آوردنشان نیست. همین بس که تحت تاثیر قصه‌هایش، حالا برای هر مشکل کودک، قصه‌ای می‌تراشیم.